

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه اول، شنبه ۲۱ شهریور ۱۳۹۴ - ۲۷ ذی القعدة ۱۴۳۶

کسب رضای خداوند متعال، هدف اصلی تحصیل

علم برای خود علم موضوعیت ندارد؛ افراد علم را برای هدفی تحصیل می نمایند و ما بر حسب این که عبدالله هستیم و در خط عبودیت خداوند قرار داریم، بایستی علم را به عنوان ابزار کسب رضایت خداوند تحصیل نماییم و دانستنی‌هایی را بدانیم که کاربردشان در خط عبودیت پروردگار است.

البته این نکته را باید دانست که همه‌ی دانستنی‌ها در خط عبودیت خداوند قرار نمی‌گیرند، بلکه علومی در این مسیر هستند که اندیشه‌سازند. اگر در زندگی کاری را انجام دهیم که در آن یاد خدا و رضایت خدا مد نظر قرار نگیرد، آن نقطه‌ی غفلت از خداست. اموری در زندگی که با غفلت از خداوند انجام گیرند، هرچند به عبودیت شیطان نینجامند، اما در عرصه‌ی کار و فعالیت -اگر انسان برای غیر خدا کاری انجام داد- مخصوصاً کارهایی که باید برای خدا انجام بدهد، این لحظه‌ی غفلت از خداست و آن غفلت از خدا باعث می‌شود که شیطان آن لحظه را استخدام نماید و باعث شود که انسان آن کار را در مسیر رضای خدا انجام ندهد؛ یا این که به یاد خدا نباشد تا نیت قربه الی الله نماید و بدین ترتیب شیطان آن کار و فعالیت را در جهت رضایت خودش استخدام می‌کند.

به همین دلیل مفسرین در آیه‌ی شریفه‌ی:

أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ، وَأَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ

۱. سوره‌ی مبارکه‌ی یس، آیه‌ی ۶۰ و ۶۱

فرموده‌اند که انسان در هر حال عبد است و نمی‌تواند در خط عبودیت قرار نگیرد، که این عبودیت منحصر است در عبودیت خدا و عبودیت شیطان؛ پس اگر در خط عبودیت خداوند قرار نگرفت، قطعاً در خط عبودیت شیطان خواهد بود.

خداوند برای همین با انسان پیمان می‌بندد که در این جریان عبودیتی که به ناچار قرار گرفته، عبد شیطان نباشد و عبد خدا باشد، پس باید سعی کنیم که هیچ کارمان بدون قصد قربت نباشد، مخصوصاً ما که طلبه‌ایم و باید برای همه‌ی کارهایمان قصد قربت کنیم و نباید غیر خدا را در کارمان شریک نماییم، حالا چه کارهای فردی و چه کارهای جمعی؛ ولو این که بخشی از آن کارها در غیر مسیر خدا (امور معاش و ...) باشد، بایستی در همه‌ی کارها قصد قربت کنیم و غیر خدا را قصد نکنیم. اگر طلبه‌ای غیر خدا را در اموراتش مقصد قرار دهد، بسیار متضرر خواهد شد. پس این قصد قربت از دو جهت برای ما لازم است، یکی این که کار ما با قصد قربت در درگاه خدا ارزش پیدا می‌کند و دوم این که ما در عبودیت شیطان قرار نمی‌گیریم.

کلیات بحث مدیریت و حکومت اسلامی

بحث ما درباره‌ی مدیریت و حکومت اسلامی است. در این خصوص پنج موضوع مطرح است:

۱. مباحث کلامی حکومت اسلامی
۲. مباحث اجتماعی و سیاسی حکومت اسلامی
۳. جواز قیام و تشکیل حکومت در عصر غیبت امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف
۴. سیر تاریخی نظریه‌ی ولایت فقیه در زمان غیبت (از منظر تحقیقات فقهی که البته برخی از آن هم کلامی است.)
۵. اثبات ولایت فقیه با ادله‌ی شرعی

البته به عنوان مقدمه‌ی بحث مقداری در مورد مباحث کلامی این موضوع بحث می‌کنیم و چون بحث حاضر، درس خارج فقه بوده و بایستی متعرض مباحث فقهی بشویم، اولین مبحث فقهی مطرح، جواز تشکیل حکومت در زمان غیبت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف است که به عنوان یک نظریه‌ی فقهی آن را مطرح خواهیم کرد.

اگر در مقدمه‌ی بحث جواز تشکیل حکومت در زمان غیبت متعرض بحث کلامی آن نشویم، مبنای موضوعی ما (مسأله‌ی امامت و حاکمیت الله) مشخص نخواهد شد.

ضرورت تعیین و تنقیح موضوع فقهی، قبل از تبیین حکم آن

نکته‌ی دیگری که بایستی یادآوری شود این است که معمولاً فقهاء در مباحث فقهی در مورد احکام بحث می‌کنند. این تعریف در مورد فقه (که فقه برابر احکام است) تا اندازه‌ای مورد بی‌لطفی قرار گرفته است؛ قاطبه‌ی علماء سلف صالح و بزرگان فقهاء متقدم به همین دلیل در هنگام بحث در مورد احکام، آن لیسیده‌ی احکام را مورد بحث قرار می‌دادند و غالباً موضوعات -حتی در مواردی که اجمالاً موضوع و ابعاد حکم را مشخص می‌نماید- مورد بحث قرار نمی‌گرفت؛ تا آنجایی که حتی گفته‌اند «تعیین موضوع با فقیه نیست». اگر واقعاً اینطور باشد، پس حکم را در مورد کدام موضوع بحث می‌نماییم؟ بله، تعیین مصداق موضوع با فقیه نیست، اما خود موضوع باید در نظر فقیه مشخص باشد؛ چون حکمی که در مورد آن بحث می‌کند یک اصل کلی عقلایی است و در منطق هم خوانده‌ایم که:

ثبوتُ شیءٍ لِشیءٍ فرعُ ثبوتِ مثبتٍ له^۱

تا مثبت له ثابت نباشد، [چگونه و] چه چیزی را می‌خواهیم برای آن ثابت نماییم؟! به همین خاطر ما در سیره‌ی سلف صالح از اکابر فقهاء می‌بینیم که بحثی را که در هر فرع فقهی مطرح می‌کنند، همان بحث حکمی خاص است و کمتر بحث موضوعی فرموده‌اند؛ البته اینطور نیست که اصلاً بحث نکرده باشند، گاهی اوقات به عنوان بحث حاشیه‌ای

۱. محمد صدرالدین شیرازی، «رسالة فی اتصاف الماهية بالوجود»، ج ۱، ص ۱۱۰، رسائل، چاپ سنگی، تهران، ۱۳۰۲ق.

یا طرداً للباب به موضوعاتی اشاره شده است و گاهی اوقات بعضی از ابعاد موضوع هم در تبیین احکام بحث کرده‌اند، اما به این صورت نبوده که از ابتدا موضوع منقح بشود و پس از آن و بر مبنای آن موضوع منقح، بحث حکمی و فقهی انجام بدهند.

البته این روش بحمدالله جزء نوآوری‌های فقهاء متأخر و اساتید امروز می‌باشد و ایشان در ابتداء به تعیین و تنقیح موضوع پرداخته و سپس به بحث در مورد حکم آن می‌پردازند.

در مسأله‌ی حکومت اسلامی هم برای تنقیح و مشخص کردن موضوع، در ابتدا بحث کلامی هرچند مختصر و مجمل را مورد گفتگو قرار می‌دهیم. البته بحث خیلی وسیع و گسترده است که به اقتضای این که درس ما خارج فقه است (نه کلام) بایستی از تفصیل آن صرف نظر نماییم.

تبیین کلامی موضوع بحث

در خصوص مسائل کلامی، در هر مورد و حوزه‌ای که بخواهیم بحث نماییم، باید رابطه‌ی آن موضوع را با مسأله‌ی توحید بحث نماییم. یعنی ما چیزی را به عنوان نکته‌ی کلامی می‌شناسیم که فرعیت یا تفرعی با مسأله‌ی توحید داشته باشد و ما معتقدیم که حتی اعتقاد به نبوت، امامت و معاد هم مرتبط با اعتقاد به توحید است؛ اگر حرفی زده شود که به اصول پنجگانه اشکالی وارد نماید، در حقیقت آن اشکال به توحید برمی‌گردد. به همین خاطر تعبیر «اصول مذهب» که گاهی به کار برده می‌شود تعبیر درستی نیست و هر پنج اصل، اصل دین است؛ اصل امامت ارتباط مستقیم با توحید دارد و اگر امامت را قبول نداشته باشیم در حقیقت توحیدمان کامل نیست. باورمندی اصلی ما به ذات اقدس پروردگار با اعتقاد به امامت کمال پیدا می‌کند. لذا هر موضوعی که بخواهیم به عنوان مبحث کلامی مطرح کنیم بایستی در ابتدا رابطه‌ی آن با توحید مشخص شود.

ارتباط اندیشه‌ی توحیدی و باورمندی نسبت به اندیشه‌های سیاسی

پس آغاز بحث ما از اینجاست که باورمندی ما نسبت به خدا (توحید) باعث می‌شود که ما نسبت به حکومت اسلامی اندیشه‌ی خاصی داشته باشیم و نمی‌توانیم با وجود خدا باوری، هر اندیشه‌ی سیاسی را بپذیریم.

این مسأله همین امروز در جامعه‌ی ما مطرح است؛ بعضی از جریان‌ات سیاسی صریحاً می‌گویند که «ما لیبرال دمکرات مسلمان هستیم»^۱؛ واقعیت این است که مسلمان نمی‌تواند لیبرال دمکرات باشد، چون اندیشه‌ی سیاسی لیبرال دمکراسی با خدا باوری قابل تطبیق نیست؛ زیرا اصل قطعی در لیبرال دمکراسی این است که حاکمیت حق مردم است، در حالی که بر اساس باورمندی به توحید، ما قائل هستیم که حاکمیت حق خداست نه مردم؛ هر چند مردم در حکومت «مکلف» می‌شوند، ولی صاحب حق نیستند. بر این اساس (اعتقاد به انحصار حق حاکمیت برای ذات اقدس پروردگار) اگر کسی عقیده داشت که حاکمیت حق مردم است و توجه به این نکته داشت که با این سخن مردم را شریک خداوند در حق حکومت می‌داند، این شخص مشرک محسوب می‌شود. به همین دلیل تعبیر «لیبرال دمکرات مسلمان» در واقع «مشرک مسلمان» می‌شود که جمع این دو ممکن نیست.

بحث دیگری که در اینجا مطرح می‌شود این است که آیا اندیشه‌ی سیاسی و حکومت اسلامی یک جریان القائی است یا یک جریان انتزاعی است. برخی معتقدند که این مبحث حکومت اسلامی یک جریان القائی از طرف دین نیست، ما یک اندیشه‌ی سیاسی ممحّض مشخص با ابعاد معین در دین نداریم، بلکه اندیشه‌ای انتزاعی است که لوازم و اقتضائات دین مقتضی است که ما قائل به اندیشه‌ی سیاسی (مثلاً ولایی) بشویم. در مقابل برخی نیز معتقدند که این اندیشه القائی است (نه انتزاعی) یعنی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، قرآن و سایر منابع دینی اندیشه‌ی سیاسی خاصی را ارائه داده‌اند که در ارتباط با لوازم توحید و اقتضائات خدا باوری است و ما دقیقاً بایستی به چنین اندیشه‌ای پایبند باشیم و اگر چنین نباشد، توحید ما لطمه دیده و ما از مرز توحید خارج می‌شویم.

انسان‌شناسی توحیدی و وجه تمایز آن با انسان‌شناسی اومانیسم

۱. سید حسین مرعشی، سخنگوی حزب کارگزاران سازندگی، خبرگزاری فارس، شماره خبر: ۸۸۰۲۱۶۱۴۱۲، ۱۳۸۸/۲/۱۶

برای روشن شدن مسأله در ابتدا بایستی در خصوص انسان‌شناسی بر اساس توحید بحث کنیم.

لازمه‌ی اعتقاد به ذات مقدس پروردگار به عنوان خدای حاکم و حکیم این است که ذات مقدس حق در خلقت و آفرینش هدفمند است؛

أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ^۱

بنا بر این انسان به عنوان مخلوق خدا موجودی هدفمند است؛ همین مسأله نقطه‌ی تمایز بین انسان‌شناسی اسلامی و انسان‌شناسی اومانیسم است. در انسان‌شناسی اومانیسم که بر اساس ماده‌پرستی است، انسان بالاترین موجودات دانسته شده و گفته می‌شود که همه چیز برای انسان و حتی انسان هم برای انسان است. یعنی مجموعه‌ی استعدادها، توانمندی‌ها و مزایای وجودی انسان در خط اجرای تمایلات و تحقق آرمان‌ها و خواسته‌های خود انسان است. بر مبنای این تفکر انسان موجودی بی‌هدف است و مقصد خاصی برای آفرینش و زندگی‌اش تعریف نشده است.

اما در انسان‌شناسی توحیدی، انسان مخلوقی از مخلوقات پروردگار است، و به دلیل حکیم بودن خداوند و اینکه خدا هیچ موجودی را بی‌هدف و عبث خلق نکرده، انسان موجودی هدفمند است که برای هدفی به وجود آمده و خلق شده است. اینجاست که موجودیت انسان بر اساس انسان‌شناسی اومانیسم و بر اساس انسان‌شناسی توحیدی متفاوت می‌شود.

انسان از نظر انسان‌شناسی اومانیسم موجودی متوقف و ایستا است که نقطه‌ی آخر هستی بوده و فلسفه‌ی وجودی همه‌ی موجودات در استخدام این نقطه‌ی نهایی و کمال وجود قرار می‌گیرد، اما این نقطه‌ی کمال وجود، خودش دیگر به دنبال چیز دیگری نیست؛ عنصری متوقف و ایستا است که در جریان حرکت نیست.

۱. سوره‌ی مبارکه‌ی مؤمنون، آیه‌ی ۱۱۵

اما نتیجه‌ی انسان‌شناسی توحیدی این است که انسان موجودی متحرک و پویا است که به طرف نقطه‌ی کمال حرکت می‌کند: حقیقتی که بالاتر از انسان است که آن حقیقت، وجود مقدس پروردگار متعال است.

انسان اشرف مخلوقات هست اما اشرف و افضل موجودات نیست. در عرصه‌ی وجود، نقطه‌ای بالاتر از انسان هست و انسان موجودی پویا و متحرک است که به سمت آن نقطه (ذات اقدس پروردگار) حرکت می‌کند.

خداوند در حدیث قدسی می‌فرماید:

عبدی أطعنی حتی أجعلک مثلی، کما أنى حی لا أموت فأجعلک حی لا تموت...^۱

خداگونگی و مثل‌اعلای خداوند بودن، نقطه‌ی کمال انسان است. انسان به عنوان خلیفه الله باید به نقطه‌ی خداگونگی برسد؛ پس انسان موجودی متحرک و پویا است و این نقطه‌ی مقابل انسان‌شناسی اومانیزم است که انسان را موجودی متوقف و ایستا می‌داند.

تفسیر زندگی انسان بر اساس دو تفکر توحیدی و اومانیزمی

بر اساس این تفاوت دیدگاه در هویت و ماهیت، زندگی انسان به دو منظر تفسیر می‌شود؛ بر اساس انسان‌شناسی توحیدی زندگی حرکت، پویایی و طی‌جاده و طریق است؛ اما بر اساس انسان‌شناسی اومانیزم زندگی یک تدویر و چرخش به دور خود و در اصل ایستایی است؛ انسان در طول عمر خود به دور خودش می‌چرخد و حرکتی ندارد.

بر همین اساس جامعه هم به عنوان ظرف زندگی دو تفسیر پیدا می‌کند، اگر زندگی به عنوان یک حرکت تفسیر شد، جامعه کشتی آن حرکت است؛ اما اگر زندگی به عنوان یک توقف و ایستایی تعریف شد، جامعه به عنوان یک رستوران و محل استراحت تعریف می‌شود. طبق این دیدگاه که انسان برای انسان است و خود انسان حرکتی ندارد و

۱. نقل به مضمون از مقدمه‌ی جلد ۱۰۲ بحار الانوار، صفحه‌ی ۱۶۵

مقصدی ندارد و دور خودش می چرخد، این بستر چرخش و تدویر در حقیقت یک رستوران است که همه‌ی خواسته‌ها و امیال و لذائذ در آنجا فراهم است.

اما اگر زندگی را حرکت دانستیم و جامعه را به عنوان ابزار زندگی تعریف کردیم، جامعه به عنوان کشتی و وسیله‌ی حرکت تفسیر می‌شود. به همین خاطر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در روایاتی برای جامعه از تعبیر «کشتی» استفاده فرموده و می‌فرمایند که همچنان که از کسی که به دیواره‌ی کشتی آسیب می‌رساند جلوگیری می‌شود، در جامعه نیز برای پیشگیری از خسارت‌ها بایستی نهی از منکر انجام بشود.^۱

حضرت زهرا سلام الله علیها نیز در خطبه‌ای که در جمع زنان مدینه بیان می‌فرمایند، جامعه را تشبیه به ناقه (ابزاری دیگر برای حرکت) می‌فرمایند:

وَاللّٰهُ لَوْ تَكَافَّوْا عَنْ زِمَامٍ نَّبَذَهُ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ لَاعْتَلَقَهُ وَ لَسَارَ بِهِمْ سَيْرًا سُجْحًا لَا يَكْلُمُ خِشَاشُهُ وَ لَا يُتَعْتَعُ رَاكِبُهُ وَ لَأَوْرَدَهُمْ مِنْهَا نَمِيْرًا فَضْفَاضًا تَطْفَحُ ضِفَّتَاهُ...^۲

«به خدا سوگند اگر مردم زمام ناقه (جامعه) را به دست کسی می‌سپردند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او سپرد (امیرالمؤمنین علیه السلام)، همانا آن را به قوت و خردمندی می‌گرفت و چنان به نرمی می‌راند که حتی بینی‌اش آسیب نمی‌دید و سوارش را دچار تکان و زحمت نمی‌کرد و از مسیری بسیار نیکو به بهترین آبشخورها می‌رساند...»

این تشبیه جامعه به ناقه نیز بر مبنای همان انسان‌شناسی توحیدی است که جامعه وسیله‌ی حرکت است، زیرا زندگی خود حرکت و پویایی است.

۱. جوادی آملی عبدالله، خمس رسائل، صفحه‌ی ۶۳ و أحمد بن حنبل، مسند، جلد ۴، صفحه‌ی ۲۶۸.

۲. قمی، صدوق، محمد بن علی بن بابویه، معانی الاخبار، صفحه‌ی ۳۵۵.

در اینجا ما به نقطه‌ای می‌رسیم که باید حتماً حاکمیت و مدیریت از آن الله باشد، زیرا مدیریت کشتی جامعه‌ی در حال حرکت نیازمند مدیریت یک سکاندار است. مدیریت کشتی با مدیریت رستوران متفاوت است. در علوم سیاسی وقتی بحث اندیشه‌ی سیاسی اسلام می‌شود، بحث می‌شود که تجربیات سیاسی و مدیریت جریان‌های لیبرال چقدر در مدیریت جامعه‌ی دینی قابل بهره‌برداری است؛ مشکل ما با آن جریانات سیاسی همین مسأله است.

بله، در کشتی رستوران وجود دارد و آن هم مدیریت خاص خودش را دارد، ولی همان مدیر هم نیازمند نظارت و مدیریت سکاندار و مدیر کشتی است و مدیریت رستورانی نمی‌تواند کشتی را اداره کند.

جامعه برای انسان اومانستی رستوران است و مدیریت رستوران می‌خواهد، ولی در انسان‌شناسی دینی، کشتی جامعه نیازمند مدیریت سکانداری است تا آن را در مسیر رسیدن به نقطه‌ی کمال خداگونگی هدایت کند و هیچ موجودی همچون خداوند که این مخلوق را آفریده، مسیرش را خلق کرده و نقطه‌ی هدفش را مشخص نموده است، این مسیر را نمی‌داند؛ لذا سکانداری این کشتی و مدیریت جامعه‌ای که نقش مرکب را برای رسیدن به هدف مطلوب بر عهده دارد، باید بر عهده‌ی کسی باشد که خودش هم مسیر را آفریده است، هم هدف را در نظر گرفته است و هم این که تمام توانایی‌ها، ذخائر، امتیازات و ابعاد استعدادی این موجود را ایجاد کرده و از آن باخبر است؛ لذا می‌گوییم که حاکمیت فقط از آن خداست و این صرف نظر از آیه‌ی شریفه‌ی قرآن است که:

إِنَّ الْحُكْمَ لِلَّهِ...

«حاکمیت مخصوص ذات مقدّس پروردگار است.»

این مسأله (غیر خداوند، احدی نمی‌تواند سکاندار و مدیر این کشتی در حال حرکت باشد) با یک منطق عقلانی بر اساس انسان‌شناسی توحیدی قابل اثبات است.

پس بنابراین آن چیزی که حکومت را به توحید متصل می نماید و حاکمیت را مخصوص خداوند قرار می دهد، تحلیل انسان شناسی توحیدی است در مقابل انسان شناسی اومانستی.

اما در اینجا آن چیزی که حق ایجاد می کند برای خداوند متعال، ضرورت عقلانی قضیه بر اساس مبنای اعتقاد توحیدی و خدا باوری ماست که خدا را باور کرده ایم و او را حکیم می دانیم. این که خداوند حق حاکمیت دارد، از ابعاد یکتایی ذات اقدس پروردگار است. مالک فقط خداست، حاکم هم فقط خداست. آن سلطه ای که بر انسان لازم است در اجرای مدیریت و حاکمیت، مخصوص ذات مقدس پروردگار است. پس انسان بر انسان سلطه ندارد و سلطه ای انسان بر انسان مشروعیت ندارد.

عدم جواز تفویض تسلط بر سرنوشت خویشان به انسان دیگر

اگر انسان بخواهد شئون اجتماعی خودش را خودش مدیریت کند، در جامعه به تعداد تمام افرادش مدیر لازم داریم. «ژان ژاک روسو» که بنیانگذار دموکراسی بوده و یکی از سه فیلسوف بزرگ مدرنیته محسوب می شود، در کتاب «قرارداد اجتماعی» می گوید: این که حاکمیت با اکثریت جامعه باشد (اکثریت جامعه در حکومت مباشرت داشته باشند) جز در یک روستا یا جزیره ی کوچک (طوری که همه مردم همدیگر را بشناسند و بسادگی بتوانند دورهم جمع شوند) قابل اجرا نیست.^۱

اما اگر بگوییم انسان چون حق حاکمیت دارد می تواند انسان دیگری را بر خود مسلط کند، این اول بحث است. میزان تسلط انسان بر خودش چقدر است؟ آیا حق تسلط انسان بر خودش مطلق است یا محدود؟ آیا انسان مثلاً می تواند عضوی از بدنش را ببرد یا به خودش آسیب برساند؟ شرعاً چنین چیزی جایز نیست، زیرا انسان مالک

۱ وحید، فرزاد، مقاله ی تحلیلی بر کتاب قرارداد اجتماعی ژان ژاک روسو، پایگاه انجمن فارغ التحصیلان دانشگاه صنعتی شریف (پیوند:

خودش نیست؛ انسان مخلوق است و مملوک، نه مالک؛ حال که انسان حتی مالکیت یک انگشتش را ندارد، چطور می‌تواند انسان دیگری را بر سرنوشت خودش مسلط کند؟ این با مبانی توحیدی ناسازگار است.

پس طبق مبانی توحیدی انسان بر انسان تسلط و حکومت ندارد و مشروعیت سلطه فقط برای خداوند است و حاکمیت حق خداست و خدایی که مالک مطلق است، حاکم مطلق نیز اوست.

این مختصری از بحث کلامی قضیه بود و بحث اصلی ما ادله‌ی شرعی است که انشاءالله در جلسات آینده مطرح خواهد شد.